

از منظر آیت الله مجتبی تهرانی آیت الله جوادی آملی و آیت الله مصباح یزدی

ولایت فقیه

سجاد نوروزی

اینکه در آرای فقهی فقه‌های شیعه امری محل اختلاف باشد، چندان امر غریبی نیست؛ چه همین امر است که تفکر شیعی را عاری از تعصب‌های خاص و یک‌سو نگری‌های مملکت‌گردانده و نوشداروی اجتهاد پویا را برای آن به ارمغان آورده است. تفکر شیعی، آیین گفت و گور پاس می‌دارد و با حفظ محکمت، همواره بحث و فحص عقل را در باب نظریات فقهی توصیه می‌کند؛ بحث و فحص‌هایی که امروز پویایی فقه شیعه را تضمین کرده و منابع معرفتی آن را فریسه، در اینجا هم ما می‌خواهیم به نظریات فقهی‌ای بپردازیم که در باب اصل جلیله «ولایت فقیه» ابراز شده و در گذر زمان و به طور مشخص در ایران پس‌انقلاب، تطورات و ایده‌هایی گاه متباين برای آن اقامه شده است. پرداختن به این امر جدای از آنکه مرزهای فکری را باز می‌نمایاند، در واقع التزام و اعتقادی است به سنت گفت و گو و بحث عقلی در تفکر و فقه شیعی، از این رو این مکتوب تنها با نگاهی ثنوی یک به این تطورات می‌نگرد.



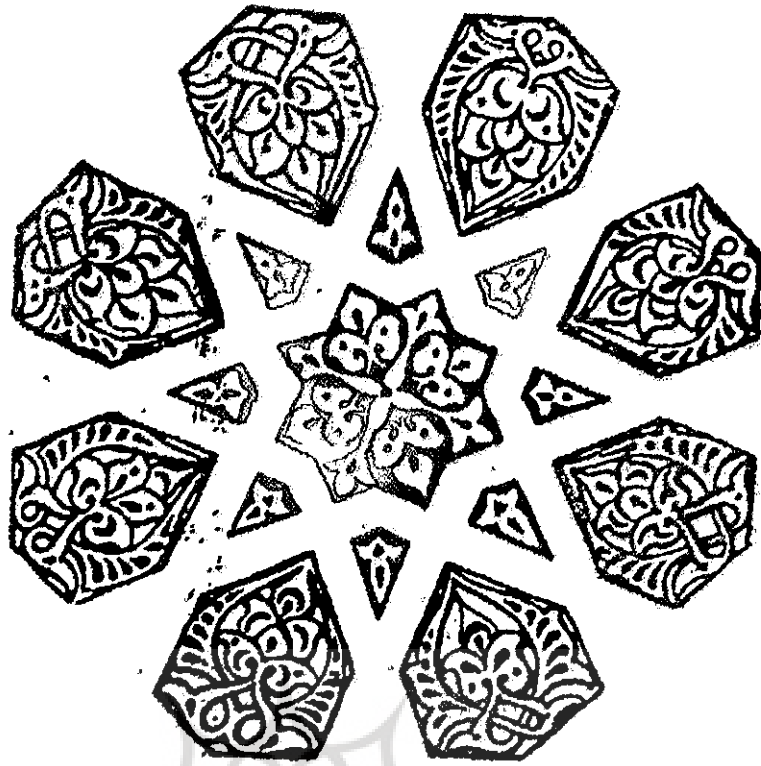
ثنوی ولایت فقیه همواره دستخوش قرآنت‌های مختلفی بوده است که گاه از در تضاد یا هم‌درآمده‌اند و این تضاد از سطح معرفت‌شناختی به سطحی سیاسی لغزیده است و حوادث و اتفاقات سیاسی و اجتماعی در ایران را تحت تاثیر خود قرار داده است. آیت الله جوادی آملی در زمره فقیهانی است که ثنوی ولایت فقیه را در شکل و هیأت اخلاقی‌اش (ولایت منلقه فقیه) می‌پذیرند و معتقدند که ولایت فقیه در حوزه زمانداری امت اسلامی می‌تواند هویت واقعی و عینی‌اش را بازیابد.



اسلامی است باید ملکه پرهیز از گناه داشته باشد... ثانیاً آنجا معنای حکمت گفته شد نه عدل، عدل و حکمت در صفت خداست، خدا عادل است یعنی استحقاق‌ها را رعایت می‌کند... در مقابلش ظلم است... اما خدا حکیم است یعنی کار بیهوده نمی‌کند. آنجا عدل یعنی رعایت استحقاق‌ها را می‌کند، حکمت یعنی لغو انجام نمی‌دهد. می‌گویند عدل در رابطه با فاعلیت خداست، حکمت در رابطه با اراده اوست.

همان گونه که در این عبارات دیده می‌شود، ملاک‌های معنوی‌ای که آیت الله تهرانی برای ولایت مطرح می‌کند، به نیکی نشانگر سنخ تحلیل معظم‌له از ولایت فقیه است. ایشان از آنجا که به امر «اخلاق» توجه دارند، جمله بحث‌های کلامی و نقلی خود را به زیور مباحث اخلاقی می‌آرایند و اساساً از دریچه اخلاق الهی است که به این مسائل می‌پردازند. ایشان اما در جایی که به صیغه حقانیت و شریعت ولایت فقیه می‌پردازند، در باب مقبولیت مردم هم آرا و اشاراتی را سامان می‌دهند. فی‌المثل معظم‌له با اشاره به آیه شریفه «شاورهم فی الامر» اهمیت اهل مشورت را یاد آور می‌شوند و می‌گویند: «شاورهم فی الامر یعنی رای گیری کن. نظر خواهی، نسبت به مسائل مملکتی است نه مسائل شخصی، می‌گویند راجع به کار حکومتی از اینها نظر خواهی کن. اسلام این را می‌گوید. بیایید چیزی را یاد بگیرید، به سمبل بشریت می‌گویند در کار حکومتی با مردم مشورت کن. هر کار حکومتی که می‌خواهی بکنی بیا با مردم مشورت کن... آیا این مردم را به حساب آورده یا اینکه شما می‌گویید هر چهار سال یک بار مردم را جمع کن و رای به شخص بده این مردم را ابله کردن است. تو داری «وکیل وصی»

○ **معنویت و ولایت** رویکرد آیت الله مجتبی تهرانی به مساله ولایت فقیه، اولین پای است که ما در این بحث می‌کشاییم. ایشان البته بیشتر شهره به «استاد اخلاق» هستند اما آگاهان بر قوت مباحث فقهی و کلامی مباحثی که ایشان طرح می‌کنند، واقف‌اند. ایشان در همان اوایل انقلاب سلسله بحث‌هایی را در باب ولایت فقیه مطرح کردند که از سوی شاگردان ایشان به صورت جزوه منتشر شد. در این درس معظم‌له مباحثی عقلی و کلامی و در عین حال مستند به مستندات روایی را درباره مساله ولایت فقیه عرضه داشتند که درخور توجه است. فی‌الجمله، ایشان معتقدند که در زمان غیبت اوصیا نظام حکومتی با زمان خود آنها فرق نمی‌کرد و نظام دیگری از ناحیه مکاتب الهی به بشر عرضه نشده است بلکه همان حرکت و نظام استمرار دارد اما شخص برای آنکه بخواهد به جای معصوم قرار گیرد و در زمان غیبت او عهده‌دار امور باشد، شرایطی وجود دارد که اولین‌اش ایمان به موازین مکتبی است. شرط دوم هم علم به احکام الهی است. شرط سوم عدالت و شرط چهارم، دارا بودن صفت «مجاهده» است. مشروط دیگر از نظر ایشان چنین است: «شرط پنجم و ششمی هم داریم، مساله این است که غیر از آگاهی به احکام الهی باید تدبیر مملکت‌داری داشته باشد که می‌گوییم سیاست؛ یعنی روش حکومت‌داری را بلد باشد... ششم تارک هوا ای نفس! باشد... عدالتی که در اینجا مطرح شده یک اصطلاح خاص است و از عدل نیست، عدالتی که در مجتهد و رهبر شرط است و در متون اسلامی می‌باشد، یعنی در او ملکه پرهیز از گناه باشد؛ مثل طبیعتی که در او ملکه پرهیز از میکروب است. کسی که در رأس حکومت



آیت‌الله مجتبی‌ی تهرانی معتقدند که در زمان غیبت اوصیا نظام حکومتی با زمان خود آنها فرق نمی‌گردد و نظام دیگری از ناحیه مکاتب الهی به پیش عرضه نشده است. بلکه همان حرکت و نظام استمرار دارد اما شخصی برای آنکه بخواهد به جای معصوم قرار گیرد و در زمان غیبت او عهده‌دار امور باشد، شرایطی وجود دارد که اولین‌اش ایمان به موازین مکتبی است. شرط دوم هم علم به احکام الهی است. شرط سوم عدالت و شرط چهارم، دارا بودن صفت «مجاهده» است.

مردمی فعلیت یافته و تحقق عینی آن با مقبولیت مردمی‌ای است که حادث می‌شود. در نظر ایشان ولایت مانند مرجعیت و قضا است که از سوی شارع برای فقیه جامع‌الشرایط جعل شده است؛ به صورتی که فقیه جامع‌الشرایط مرجع فتوا بوده و صلاحیت فتوا دادن را داراست. در این میان چه به او مراجعه بشود و چه نشود، فرقی در ماهیت قضیه ایجاد نمی‌شود. اگر به او مراجعه کنند، مطابق نظر ایشان، از جهت مفهوم اضافی مرجعیت، می‌شود مرجع بالفعل و اگر مراجعه‌ای نشود، گرچه همه سمت‌های معنوی و صلاحیت‌های دینی او بالفعل است ولی آیت‌الله آملی به شرح و بسط نظر به ولایت می‌پردازند. ایشان معتقدند که سمت ولایت هم به همین وجه سامان می‌یابد. پیش از رجوع مردم ولایت فقیه از جهت مفهوم اضافی ولاء، بالقوه است و پس از مراجعه مردم، ولایت او بالفعل می‌شود. بنابراین مشخص است که حکم معرفتی آیت‌الله جوادی آملی بر چه مبانی و مبادی‌ای سامان می‌یابد. در نظر ایشان: «ولایت فقیه در مقام ثبوت و تشریح، چون جزء «امرالله» است نه امرالناس، نیازی به رای جمهور ندارد؛ چه اینکه رای جمهور هم به بارگاه منبع تشریح راه ندارد». ولایت فقیه در مقام اثبات و اقتدار ملی-مذهبی مرسوم رای ملت و قبول امت است. خود فقیه به لحاظ شخصیت حقیقی خویش هم‌تای دیگر آحاد امت، به ولایت شخص حقوقی خود رای تولی و پذیرش می‌دهد... ولایت بر محجوران، به‌طور کامل از حمی و حریم ولایت فقیه بیرون است و صدر و ساقه ولایت بر فرزندان را باید از لوث و روث ولایت بر محجوران تطهیر و تنزیه کرد تا ساحت ملت و عرصه امت آلوده نشود و قداست بحث علمی با فرث و دم مغالطه اشتراک لفظی آسیب نبیند»^(۱).

ولایت فقیه و قانون: بحث بر سر قانون و حدود اختیارات ولی فقیه همواره از جمله مباحثی بوده که جدل‌های فراوانی را موجب شده است. ما در این بخش که به آرای آیت‌الله آملی می‌پردازیم، بچاست نظرات ایشان در این باب را هم مورد توجه قرار دهیم. به‌طور کلی اما همان‌گونه که تاکنون مشخص است، نظرات آیت‌الله آملی با نظرات امام^(۲) در باب ولایت فقیه اشتراکات و انطباقات قابل توجهی دارد و اساساً بسط یافته همان مباحث است. آیت‌الله جوادی آملی در عین حال مباحث حضرت امام^(۳) را هم از لحاظ شئون فقهی، هم شأن کلامی و هم ساحت فلسفی بسط فراوانی داده و کوشیده‌اند. جمیع زوایا و شئون ولایت فقیه را مورد توجه قرار دهند. ایشان اما در باب حدود اختیارات ولی فقیه و قانون اساسی نظراتی

درست می‌کنی. کجا قیم درست کردن مورد قبول اسلام است». ایشان در عین حال به شبهات هم پاسخ می‌دهند. ایشان در پاسخ به شبهه‌ای که می‌گوید اگر یک سمبل مذهبی در راس امور باشد و وارد حکومت شود، ممکن است قداستش از بین برود، پاسخی اخلاقی می‌دهند. در نظر ایشان، انبیاپی که در راس حکومت‌ها بوده‌اند نه تنها از قداست دور نشده‌اند بلکه بر احترام و قدسیت آنها افزوده شد و در عین حال این امر را طرح می‌کند که هر چیزی علتی دارد. بر فرض، چگونه می‌شود که رهبر مذهبی از قداست می‌افتد؟ آیت‌الله تهرانی می‌گوید: «اینها یا به باطل عمل می‌کنند یا حتی اگر به باطل عمل کردند، از چشم مردم می‌افتند و باید هم قداستشان از بین برود و اگر به حق عمل کردند چنین امری پیش نمی‌آید».

از سوی دیگر ایشان در پاسخ به شبهه‌ای که «حق رای» را منافات با «حاکمیت الله» می‌داند چنین نظر می‌دهد: «حکومت از آن الله است. اما این حق را واگذار کرده است... خود الله به من معیار داده است که این ضوابط را در افراد تطبیق دهم. حال اگر چند نفر بودند، می‌گوییم ای ملت بیا بید انتخاب کنید. یک سری اعمال مربوط به زندگی ماست و خدا به ما واگذار کرده است. فردی را وکیل می‌کنیم که کاری را که مربوط به من است، تو برو انجام بده. پس این اشکالی ندارد. ما هم می‌گوییم حق واگذار شده و روندش هم این است، ما هم وکیل انتخاب می‌کنیم». در جایی دیگری هم می‌گویند: «انسان حق انتخاب مکتب دارد. وقتی کسی یک مکتب را انتخاب کرد باید بر طبق اصول و ضوابط آن مکتب عمل کند. در واقع رای به جمهوری اسلامی این بود که آیا این مکتب را می‌پذیری یا نه».

○ ولایت فقیه و حکمت صدرایی آیت‌الله جوادی آملی در تبیین نظریه ولایت فقیه چشم به جمع مقبولیت و مشروعیت دارند. ایشان به همان وجهی که در مقام ثبوت شرعی ولایت فقیه، ادله خود را اقامه می‌کنند، در باب مقبولیت آن هم رای خود را اعلام می‌کنند. نزد ایشان هم مشروعیت، واجد اهمیت بسزاست و هم مقبولیت، در خور توجه. این امر در واقع بیانگر زیربنای فلسفی‌ای است که در اندیشه امام خمینی^(۴) هم موجود و متبعت از تفکر صدرایی ایشان بود. در تفکر صدرایی، رهبر هم مشروعیت الهی دارد و هم مقبولیت



حکومت مشروطه و محمدنظر شیخ فضل‌الله نوری در گرما گرم جنبش مشروطه خواهی در ایران، پسرزاد تئوری ولایت مطلقه فقیه کشور و اسان تئوری ولایت مطلقه فقیه مخالفت با مظاهر تجدد و اندیشه‌های برگر فتناز نظام‌های سیاسی بی‌پروال، دموکراتیک، کاپیتالیستی و مشروطه طلب است که چشم به آینده احیای حکومت اسلامی در شکل صدر اسلامی اش دارد. شیخ فضل‌الله نوری تنها مرجعی بود که به شدت با اندیشه‌های جمهوری خواهانه و سکو لاریستی در نهضت مشروطه طلبی مخالفت کرد و در این راه جان خویش را گذاشت، وی یکی از سرچشمه‌های تئوری ولایت مطلقه فقیه است.



ارائه داده‌اند که از هر حیث متقن و در عین حال درخور توجه شایسته است. مطابق با نظر ایشان، امت هنگام پذیرش رهبری و رهبری هنگام اعلام قبول وظیفه رهبری با یکدیگر تعهد و تعاهد متقابل دارند که نه تنها به صورت یک عهد و عقد صحیح تنظیم می‌شود بلکه به مثابه یک عهد لازم و عقد حتی جلوه می‌یابد که نقض آن برای هیچ کس جایز نیست. در نظر ایشان، «اگر رهبر یک ملت به عنوان امام آنان و ملت یک کشور به عنوان امت آن امام، تعهد متقابل را به صورت قانون اساسی تدوین کرده‌اند و فقیه جامع‌الشرایط رهبری نهضت به عنوان یک شهروند با استفاده از شخصیت حقیقی خود در همه پرسی شرکت کرد و به آن قانون اساسی رأی داد و پس از رأی قاطع ملت به عنوان قضیه جامع‌الشرایط با استعانت از شخصیت حقوقی خویش، آن قانون اساسی و همچنین محصول آرای یک ملت را تنفیذ کرد، وفای به چنین تعاهد متقابل بر امام و بر امت واجب خواهد بود و نقض آن جایز نیست». بنابراین فقیه جامع‌الشرایط رهبری یا جمهور مردم چندین تعهد کرده است که ولایت خویش را در محدوده قانون اساسی اعمال می‌کند و حدود و وظایف و اختیارات خود را برابر اصول معین طی فصول معنوی آن قانون رعایت می‌کند؛ چه اینکه امت هم وظایف و حقوق خود را برابر اصول مضبوط در چند فصل قانون اساسی اعمال می‌کند؛ بنابراین تعدی نه برای رهبر رواست، نه برای جمهور»^{۱۳}.

ولایت مطلقه: نظر آیت‌الله جوادی آملی در باب ولایت مطلقه هم در واقع مانند و جوه دیگر ایده‌های ایشان بسط یافته نظر بایات امام^{۱۴} در باب ولایت مطلقه است. آیت‌الله آملی در این باب عمدتاً عقلی - کلامی به این بحث می‌نگرند تا نقلی؛ یعنی آنچه‌آن که در مکتوب اصلی خود - یعنی ولایت فقیه، ولایت، عدالت و فقاہت - بخشی را به ارائه ادله نقلی در باب ولایت فقیه پرداخته‌اند، در باب ولایت چنین رویکردی را ندارند و در عین حال نگاهشان به مبانی عقلی - کلامی است که در اصول قانون اساسی در باب ولایت فقیه آمده است. بدین سان که ایشان هم نگاهشان به نص دینی است و هم نص قانون؛ چرا که در نظرشان آن قانون منبعث از نص دینی است. ایشان در باب ولایت مطلقه، معتقدند که فقیه و حاکم اسلامی، محدوده ولایت مطلقه‌اش تا آنجایی است که ضرورت نظام جامعه اسلامی اقتضا می‌کند. اما در عین حال قیودی را هم بر ولایت مطلقه برمی‌شمرند: «به شأن نبوت و امامت و عصمت پیامبر و امام مشروط نباشد و بنابراین، آن گونه از اختیاراتی که آن بزرگان از جهت عصمت و امامت و نبوت خود داشته‌اند از اختیارات فقیه جامع‌الشرایط خارج است و اگر مثلاً پیامبر اگر م، بنابراین شأن نبوت و عصمت خود درباره از دواج ۲ نفر که خارج از مساله اجتماع و ضرورت اداره جامعه است، نظری صادر فرموده و آنان را به ازدواج دعوت و امر کرده‌اند، در چنین مواردی ولی فقیه اختیاری ندارد و هر موردی از اختیارات آن بزرگان که ثابت شد منوط و مشروط به سمت‌های اختصاصی آنان است و مربوط به اداره جامعه نیست»^{۱۵}.

همان گونه که در این عبارات دیده می‌شود، آیت‌الله جوادی آملی بر ولایت مطلقه قیودی را تصریح می‌کنند و «مطلقیت» ولایت را در حدود و ثغور معینی ترسیم می‌کنند؛ یعنی اگر چه ولایت مطلقه است اما مطلقاً مقید به قیودی هم هست و این قیود صرفاً مانند ادله ولایت مطلقه، کلامی - عقلی نیست؛ بلکه می‌تواند صبغه «نقلی» هم داشته باشد؛ یعنی اگر قید مطلقه را کلام و عقل بر ولایت می‌افزاید، «نقل» آن مطلقیت را مقید می‌کند. در این باب به استدلال دیگری از ایشان نظر می‌افکنیم؛ «مقصود از «ولایت مطلقه» ولایت مطلقه در اجرای احکام اسلام است؛ یعنی اولاً ولایت مطلقه فقیه و حاکم اسلامی، محدود به حیطه اجراست نه اینکه بتواند احکام اسلام را تغییر دهد و ثانیاً در مقام اجرا هم مطلق به این معنا نیست که هر گونه میل داشت احکام را اجرا کند؛ بلکه اجرای احکام اسلامی هم باید توسط راهکارهایی که خود شرع مقدس و عقل ناب و خالص بیان کرده‌اند، صورت گیرد»^{۱۶}.

به طور کلی می‌توان این چنین نظر داد که آیت‌الله جوادی آملی، ولایت مطلقه را «مقیده» هم می‌دانند؛ یعنی اطلاق صفت مطلقه به ولایت را مستوجب کناره گرفتن آن از قیود، عقلی و نقلی نمی‌پندارند. همین امر در واقع پاسخی به بدفهمی‌های رایج در باب «ولایت مطلقه فقیه» است؛ بدفهمی‌هایی که می‌کوشند اطلاق صفت مطلقه را سیطره تام بر احکام و حتی قدرت تبدیل و تبدیل آنها بنامند و حتی آن را گامی به سوی «عرفی شدن» معرفی کنند و مفهوم «مصلحت» را به «نفع» تقلیل دهند و بگویند اصل ولایت مطلقه فقیه دل در گرو شاهد قدسی اما پای در مرکب عرفی دارد. به طور

مشخص، آیت‌الله العظمی جوادی آملی در این باب به بیان نظرات خویش پرداخته و اصل مصلحت را این گونه تئوریزه می‌کنند: «هنگام اجرای دستورهای خداوند در موارد تزام احکام اسلامی با یکدیگر، ولی فقیه برای رعایت مصلحت مردم و نظام اسلامی، اجرای بعضی از احکام دینی را برای اجرای احکام دینی مهم‌تر موقتاً تعطیل می‌کند و اختیار او در اجرای احکام و تعطیل موقت اجرای بعضی از احکام، مطلق بوده و شامل همه احکام گوناگون اسلامی است زیرا در تمام موارد تزام، اهم بر مهم مقدم بوده و این تشخیص علمی و تقدیم عملی به عهده فقیه جامع‌الشرایط رهبری است»^{۱۷}.

بنابراین می‌بینیم اولاً سخن بر سر «تعطیل اجرای احکام» است، نه «تبدیل و تبدیل» و آنها، ثانیاً سخن بر «احکام» است، نه بر سر «اعتقادات». ثانیاً اجرای احکام گاه در حیطه امور اجتماعی است که محل اعراب می‌یابد، در حیطه امور اعتقادی خاص - یعنی از لحاظ اجتماعی - ما یک سری احکامی را داریم که لازم‌الاجراست؛ اما این حکم اگر بنا به مصالحی «موقتا» تعطیل شود نطمه به «اعتقادات» نمی‌زند. در عین حال، لفظ «موقت» خود دلالت بر امری عرضی دارد نه ذاتی. در آن برداشتی که غرض اندیشیان از این امر داشتند، گویا بالذات حکم تعطیل می‌شده اما به طور مشخص می‌بینیم که این امر عرضی و گذراست. در ثانی، اطلاق لفظ مطلقه هیچ یک از ادله اثبات و صفات ثبوتی‌ای را که بر ولایت فقیه اقامه می‌شود دچار تحول نمی‌کند؛ یعنی امری جدا و مجزا از ولایت فقیه نیست؛ بلکه «مطلقه» خود ذیل ولایت است که معنا می‌یابد و گفتیم که در حیطه اجرای احکام فقهی موضوعیت می‌یابد و حدود اختیارات در آن حوزه است که گسترش می‌دهد، نه در حوزه‌های دیگر؛ یعنی به وجه «مقبولیت» رهبری نظر ندارد و آن را همچنان محترم می‌شمارد.

● ولایت فقیه و نگرش عقلی - کلامی در دهه سوم انقلاب عظیم اسلامی، آیت‌الله مصباح یزدی از معاریف حوزه علمیه قم، مباحثی را در باب ولایت فقیه مطرح کردند که بعضاً از سوی بعضی صاحب‌نظران با واکنش‌هایی مواجه شده؛ واکنش‌هایی که از بحث‌های علمی تا مجادلات سیاسی در نوسان بود. آیت‌الله مصباح در تبیین مساله ولایت فقیه، رویکردی کلامی و عقلی دارند. البته نزد ایشان کلام صبغه فلسفی هم دارد؛ اما به طور مشخص ایشان چندان وارد بحث‌های نقلی و ادله فلسفی در باب ولایت فقیه نمی‌شوند؛ یعنی بحث بر سر ولایت فقیه را در حوزه کلام سامان می‌دهند و با توجه به اینکه خود از شارحان برجسته فلسفه صدرایی هستند، خواه ناخواه کلام نزد ایشان، رنگ و بویی فلسفی می‌گیرد.

ایشان در مکتوب جلیله «نگاهی گذرا به نظریه ولایت فقیه» در باب ادله ثبوت آن، از حیث معرفت شناختی ۴ پیش فرض معرفتی را مطرح می‌کنند؛ ۱- ضرورت حکومت ۲- عدم مشروعیت ذاتی یک فرد یا گروه خاص برای حکومت ۳- اینکه ذات اقدس تنها منبع ذاتی مشروعیت است ۴- عدم جدایی دین از سیاست. در باب همین پیش فرض‌ها، آنچه عیان است، رویکرد عقلی و کلامی و تا حدی فلسفی ایشان است. اما همان طور که گفته شد تفسیر ایشان از ولایت فقیه با دیگر تئورسیسین‌ها از حیث روش‌شناسی و بهره‌گیری از معارف، متفاوت است. ایشان مانند آیت‌الله العظمی جوادی آملی، نگاه فلسفی - عرفانی را چندان به میدان بحث وارد نمی‌کنند. آیت‌الله مصباح نگاه کلامی‌ای را سامان می‌دهند که در نظر اهل بحث، متقن و کامل محسوب شده است. در عین حال، عمده جهد ایشان بر تبیین وجه حقانیت ولایت فقیه است؛ بدین معنا که رویکرد عمده ایشان این است که مبانی تئوریک وجه حقانی ولایت فقیه، مستحکم شود تا راه بر هر گونه شبهه در این باب بسته شود. نتیجه کاملاً طبیعی این امر این است که به نظر می‌آید که ایشان در باب وجه مقبولیت نظام نظری ندارند یا حتی اینکه به آن بهانه می‌دهند. در این باب باید اندکی بحث کرد. ما اگر می‌خواهیم میادید تئوریک را مطمح نظر قرار دهیم، باید از آنچه در عرصه عمومی سیاسی گفته و نوشته می‌شود، اعراض کنیم؛ یعنی به اینکه مخالفان سیاسی و ایضا موافقان سیاسی آیت‌الله مصباح چه نظراتی دارند، بهایی ندهیم. در این بحث آیت‌الله مصباح یک تئورسیسین، فقیه و فیلسوف مبرز هستند که ما به بررسی آرای نظری ایشان می‌پردازیم نه «فعال سیاسی» ایشان، هر چند ممکن است سخن از ربط میان نظر و عمل آید اما مراد ما از افعال سیاسی، مسائلی است که در حوزه سیاست روزمره است نه سیاست

۱. پی‌نوشت‌ها
۱. ولایت فقیه، ولایت، فقاہت، عدالت، ص ۳-۵
۲. همان، ص ۵۸
۳. همان، ص ۲۵۰
۴. همان، ص ۲۵۱
۵. همان، ص ۲۵۱
۶. نگاهی گذرا به نظریه ولایت فقیه، صص ۷۸-۷۷

آیت‌الله جوادی آملی، ولایت مطلقه را «مقیده» هم می‌داند؛ یعنی اطلاق صفت مطلقه به ولایت را مستوجب کناره گرفتن آن از قیود عقلی و نقلی نمی‌پندارند. همین امر در واقع پاسخی به بدفهمی‌های رایج در باب «ولایت مطلقه فقیه» است

تئوریک، با این وصف، باید با نگاه علمی به بررسی آرای آیت‌الله مصباح یزدی نشست. ایشان در باب وجه حقانی ولایت فقیه چنین نظری دارند:

«این ولایتی که به فقیه نسبت می‌دهیم، آن چیزی است که خداوند برای فقیه تعیین کرده و امام زمان (عج) بیان کرده است، نه اینکه مردم به او ولایت داده باشند. اگر بر اساس «الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم» مردم حق داشته باشند به هر کس خودشان مایلند حق ولایت و حاکمیت داده و به او مشروعیت ببخشند، سوال می‌کنیم که اگر روزی مردم اصلا ولایت فقیه و حکومت فقیه را نخواستند و رای دادند که یک فرد غیر فقیه مثلاً یک دکتر یا یک مهندس در راس حکومت باشد اما حکومت او از نظر خدا و رسول مشروع است؟ اگر حقیقتاً رای مردم مشروعیت آور است، فرض کنیم مردم به حکومت یزید و هارون الرشید و رضاخان پهلوی و امثال آن رای دهند، آیا در این صورت، حکومت آنها از نظر خدا و رسول مشروع و برحق می‌شود؟»^(۱) مطابق با آنچه در این عبارات دیده می‌شود، به طور مشخص آیت‌الله مصباح تواما هم بحث «وکالت فقیه» را به نقد می‌کشند و هم تعمیم اسلوب نظری و چه مقبولیت را به بنیادهای نظری حقانیت ولایت فقیه بر نمی‌تابند. در نظر ایشان «ولایت» قابل تقلیل به «وکالت» نیست؛ یعنی وجه قدسی و الهی این امر اجازه نمی‌دهد که آن محصور در یک تجربه بشری به نام «قرارداد اجتماعی» و کالت شود. فی الواقع ناب‌گرایان کلامی و فلسفی آیت‌الله مصباح این امر را بر نمی‌تابند که امری که ادله نقلی و فقی و کلامی آن جملگی حکایت از قدسی بودن آن می‌کند، محصور در نظم اجتماعی‌ای که مدام در تحول است، باشد.

وجه دیگر اما نقد ایشان بر تعمیم اصول مقبولیت به وجوه حقانیت است. ایشان بر این نظرند که حکم «ثبوت و تشریح» نباید با «ثبات و اقتدار اجتماعی» خلط شود. بدین سان که ایشان هم همانند آیت‌الله جوادی آملی می‌گویند ولایت فقیه در مقام ثبوت جزء امرالله است و مشروعیت و حقانیت امرالله هم به پذیرش مردمی نیست؛ یعنی خدا حسب «تحول اجتماعی» حکم خود را «متحول» نمی‌کند. حکم خدا این است که ولی باید خصوصیات مندرج در کتاب و سنت و حدیث را داشته باشد؛ حال اگر مردم ولی‌ای را که هم حسنات و ویژگی‌های اصیل را داشت، نپذیرفتند، این امر حکم خدا نیست؛ یعنی نمی‌توان حکم اسلام را معطوف به آن کرد. این نظر هم به طور مشخص واکنشی است در برابر این رای فلسفی که «صدای مردم صدای خداست». آیت‌الله مصباح این نظر را رد می‌کند و دلایل ایشان در این نظر هم آشکار منقح است. اما به طور طبیعی ممکن است که این شبهه پدید آید که ایشان نظری بر مقبولیت ندارند؛ در حالی که صحیح این نیست که ایشان عمده جهد خود را در تبیین وجه حقانی ولایت فقیه استوار کرده‌اند و در عین نظر داشتن به وجه مقبولیت، آن حد که حقانیت ولایت را تئوریک کرده‌اند به مقبولیت نپرداخته‌اند. رای ایشان در باب ربط مشروعیت و مقبولیت این است: «اگر ملاک مشروعیت یک حکومت را «پذیرش مردمی» آن بدانیم و اینکه افراد یک جامعه بر اساس رضا و رغبت به حاکمیت آن گردن نهاده باشند؛

در این صورت مشروعیت و مقبولیت پیوسته با هم خواهند بود و هر حکومت مشروعی از مقبولیت هم برخوردار خواهد بود و به عکس هر حکومت مقبولی مشروع هم خواهد بود و از آن طرف هم اینکه حکومتی مشروع باشد اما مقبولیت مردمی نداشته باشد و یا اینکه با وجود برخوردار بودن از مقبولیت مردمی، مشروعیت نداشته باشد طرفی نخواهد داشت. اما اگر ملاک مشروعیت را امر دیگری غیر از «پذیرش مردمی» قرار دهیم، آنگاه امکان انفکاک مشروعیت از مقبولیت وجود خواهد داشت و ممکن است حاکمان و حکومت‌هایی را پیدا و فرض کرد که گرچه مشروعیت دارند اما مردم به آنها اقبالی ندارند یا به عکس می‌توان حکومت‌هایی را یافت که با وجود تمایل مردم به آنان و برخوردار بودن از محبوبیت مردمی مشروعیت نداشته و از انواع غاصبانه حکومت محسوب شوند». آیت‌الله مصباح پس از شرح مبانی مشروعیت دوران رسول الله (ص) و بعد از ایشان و شرح حقانیت قدسی ائمه معصومین (ع) به وجه مقبولیت هم اشاراتی می‌کنند: «نظر ما مدت ۲۵ سالی که بعد از رحلت پیامبر گرامی اسلام، حضرت علی (ع) از حکومت برکنار ماند و دیگران در راس حکومت داشتند، اما به دلیل پذیرش مردم و جامعه، حکومت و حاکمیت ایشان تحقق و استقرار نیافت. تا آنگاه که خود مردم تمکین کردند و به خلافت و حکومت آن حضرت تمایل نشان دادند... بنابراین از نظر شیعه بین نقش مردم در مشروعیت و همچنین نقش مردم در تحقق و استقرار حکومت پیامبر (ص) و امام معصوم (ع) هیچ تفاوتی وجود ندارد و هر دو مورد (مشروعیت و تحقق) کاملاً نظیر یکدیگر هستند»^(۲).

به طور مشخص، ایده‌های آیت‌الله مصباح را می‌توان تحولی در تئوریک کردن ولایت فقیه به شمار آورد؛ تحولی که البته به دگرگونی ادله و ذات این نظریه ختم نمی‌شود و به پررنگ کردن و مهم‌تر دانستن وجه حقانیت آن معطوف است. در عین حال این امر را می‌توان واکنشی نظری به طرح مفاهیم فلسفه سیاسی لیبرال در جامعه از سال ۷۶ به بعد دانست؛ مفاهیمی که مشروعیت حکومت را در خواست مردم می‌دانستند و با تاویلی لیبرالی از پریش بنیادین فلسفه سیاسی - یعنی «چه کسی حق حکومت دارد» - به طرح مسائلی می‌پرداختند که معیار یا مباحث نظری فلسفه سیاسی اسلام بود. این جدل البته در سطح نظری متوقف نماند و به سطوح عملی‌ای کشیده شد که در نهایت بر مباحث نظری هم اثر گذارد. اما برای اهل نظر، فارق از پیامدها و اثرات، آنچه اهمیت دارد، تحول در نظریه‌پردازی است، نه تحول در ذات این مفهوم. آیت‌الله مصباح صرفاً تحولی در نظریه‌پردازی را سامان داد که در آن مقبولیت نفی نشده؛ اما وجه حقانیت پررنگ‌تر جلوه کرد. ولی این پررنگ جلوه دادن «حقانیت» باز هم باعث نمی‌شود که مدعی شویم آیت‌الله مصباح به وجه مقبولیت نظر ندارد. آنچه آیت‌الله مصباح آن را بر نمی‌تابد، خلط حقانیت و مقبولیت است. بنابراین قضایا را باید فارغ از مسائل خاصی تحلیل کرد؛ تحلیلی که در نهایت، راه را برای پژوهش عالمانه می‌گشاید.

تئوری ولایت فقیه
امام خمینی (عج) جمع میان
مشروطه مشروعه است.
وقتی حضرت امام خمینی (عج)
نظام جمهوری اسلامی را
بی‌کم و کاست به عنوان
بديل حکومتی به جهان‌توان
معرفی کرد، در اندیشه‌اش
شکل جدیدی از مشروطه
(جمهوری) و مشروعه
(اسلامی) بود. به واقع حضرت
امام (ره) خط سومی را میان
علمای مشروطه برگزید؛
خط نخست به علمای
طرفدار مشروطه ملایم علامه
ناتینی، آخوند خراسانی
و متمسک می‌شد و خط
دوم به مخالفان سرسخت
مشروطه چون شیخ فضل‌الله
نوری از این حیث، تئوری
امام خمینی (عج) در باب ولایت
فقیه مستتر جدل‌های
تئوریک دو جناح از علمای
عصر مشروطه بوده است.

پی‌نوشت‌ها
۱. همان، ص ۶۴-۶۳